

گره ی تنها

در يك باغ زيبا و بزرگ ، گره پشمالویی زندگی می کرد ...



در يك باغ زيبا و بزرگ ، گره پشمالویی زندگی می کرد . او تنها بود . همیشه با حسرت به گنجشکها که روی درخت با هم بازی می کردند نگاه می کرد . یکبار سعی کرد به پرندگان نزدیک شود و با آنها بازی کند ولی پرنده ها پرواز کردند و رفتند . پیش خودش گفت : کاش من هم بال داشتم و می توانستم پرواز کنم و در آسمان با آنها بازی کنم . دیگر از آن روز به بعد ، تنها آرزوی گره پشمالو پرواز کردن بود . آرزوی گره پشمالو را فرشته ای کوچک شنید . شب به کنار گره آمد و با عصای جادویی خود به شانه های گره زد . صبح که گره کوچولو از خواب بیدار شد احساس کرد چیزی روی شانه هایش سنگینی می کند . وقتی دو بال قشنگ در دو طرف بدنش دید خیلی تعجب کرد ولی خوشحال شد خواست پرواز کند ولی بلد نبود . از آن روز به بعد گره پشمالو روزهای زیادی تمرین کرد تا پرواز کردن را یاد گرفت البته خیلی هم زمین خورد . روزی که حسابی پرواز کردن را یاد گرفته بود ، در آسمان چرخی زد و روی درختی کنار پرنده ها نشست وقتی پرنده ها متوجه این تازه وارد شدند ، از وحشت جیغ کشیدند و بر سر گره ریختند و تا آنجا که می توانستند به او نوك زدند . گره که جا خورده بود و فکر چنین روزی را نمی کرد از بالای درخت محکم به زمین خورد . یکی از بالهایش در اثر این افتادن شکسته بود و خیلی درد می کرد شب شده بود ولی گره پشمالو از درد خوابش نمی برد و مرتب ناله می کرد . فرشته کوچولو دیگر طاقت نیاورد ، خودش را به گره رساند . فرشته به او گفت : آخه عزیز دلم هر کسی باید همانطور که خلق شده ، زندگی کند . معلوم است که این پرنده ها از دیدن تو وحشت می کنند و به تو آزار می رسانند . پرواز کردن کار گره نیست . تو باید بگردی و دوستانی روی زمین برای خودت پیدا کنی . بعد با عصای خود به بال گره پشمالو زد و رفت صبح که گره پشمالو از خواب بیدار شد دیگر از بالها خبری نبود . اما ناراحت نشد . یاد حرف فرشته کوچک افتاد . به راه افتاد تا دوستی مناسب برای خود پیدا کند . به انتهای باغ رسید . خانه قشنگی در آن گوشه باغ قرار داشت . خودش را به خانه رساند و کنار پنجره نشست . در اتاق دختر کوچکی وقتی صدای میو میوی گره را شنید ، با خوشحالی کنار پنجره آمد . دختر کوچولو گره را بغل کرد و گفت : گره پشمالو دلت می خواد پیش من بمانی . من هم مثل تو تنها هستم و هم بازی ندارم . اگر پیشم بمانی هر روز شیر خوشمزه بهت می دم . گره پشمالو که از دوستی با این دختر مهربان خوشحال بود میو میوی کرد و خودش را به دخترک چسباند